



مقامی بالاتر از شهادت نداریم...

شهید اشرفی اصفهانی از زبان خودشان

شش سالگی گذاشتند در مکتب‌خانه، و یک استادی داشتیم که ایشان تحصیلات عربی و ادبیات‌شان خوب بود و به غیر از درس‌هایی که داشتند - از قبیل قرآن و کتب عربیه و اخلاق و این‌ها - از همان اوایل هفت، هشت سالگی چون که در روایت هم داریم که آن چه انسان در بچگی یاد می‌گیرد - کَالْقَشِّ فِي الْحَجْرِ - مثل نقش روی سنگ مانده حک می‌شود؛ در بزرگی مثل کَالْقَشِّ فِي الْمَاءِ. مَثَلُ الْغَثِّ الْغَثِّ هَرَّ جِهَ انْسانِ می‌خواهد، در جوانی و بچگی، می‌تواند از عمر خودش استفاده بکند. این است که ایشان نصاب‌السیان را به مادرش می‌داد، بعد هم الفیه، بعد هفت تا که می‌شد، روز پنج‌شنبه که می‌شد، برنامه داشتیم که باید دوره کنیم یعنی آنچه ما در طول هفته، از خود شنبه تا چهارشنبه، حفظ کرده بودیم، روز پنج‌شنبه باید تحویل بدهیم. تا سن هفت، هشت تا ده سالگی دیگر در خود سده که حالا شده است خمینی شهر جایش نبود که ما بتوانیم تحصیل بکنیم. دیگر، می‌خواستیم درس‌های بالا را سر بگیریم. در آن موقع هم هنوز زمان رژیم پهلوی بر سر کار نبود. یک دروس ابتدایی در خود شهر اصفهان بود؛ تا سه کلاس. نه دانشگاه بود، نه دبیرستان، فقط دو، سه تا کلاس بود که مرحوم پدرم مرا برد به آنجا و در یک خانه‌ای که جده مادری ما در آنجا بود، از سادات اصیل با سادات دامادی جده‌ای داشتیم که ایشان در حدود تقریباً صد سالگی فوت شد و ایشان هم علم خواندن داشت و هم علم نوشتن که بعضی کتاب‌ها را به خط خودش نوشته بود. من را، مرحوم پدرم، گذاشت پیش ایشان در اصفهان که آنجا نزدیک مقبره مرحوم مجلسی - رضوان‌الله علیه - چون چند نفری از آقایان روحانیون خمینی شهری آنجا بودند، مرحوم پدرم ما را آنجا گذاشت تا زیر نظر آنها تحصیل بکنم. چون ایشان آقای محل بود و گرفتار

می‌کردند. ما یک کارمان این بود که سنگ‌ها را بروی هم می‌گذاشتیم و می‌گفتیم یخ، یخ؛ این یک کارمان. یکی دیگر هم عرض می‌شود که شتری درست کرده بودیم با گل، و یک انسان هم به آن بسته بودیم و یک چیزی هم رویش انداخته بودیم و این هم شده بود مثل رعیت‌ها که یک الاغ درست می‌کنند و یک چیزی رویش می‌اندازند؛ برای بارگیری؛ این هم کار ما بود. و در اخبار هم داریم که بچه‌ها را یکی دو سال به حال خودشان بگذارید و زیاد بر آنها فشار نیاورید و از خود پیغمبر (ص) هم داریم که گاهی در کوچه‌ها

مرحوم پدرم مرا برد به آنجا و در یک خانه‌ای که جده مادری ما در آنجا بود، از سادات اصیل با سادات دامادی جده‌ای داشتیم که ایشان در حدود تقریباً صد سالگی فوت شد و ایشان هم علم خواندن داشت و هم علم نوشتن که بعضی کتاب‌ها را به خط خودش نوشته بود.

که عبور می‌کردند، بچه‌ها که بازی می‌کردند، حضرت طوری رفتار می‌کردند به این که هیبت این حضرت طوری نشود که این بچه‌ها پخش بشوند. می‌آمدند به حال عادی از کنار این‌ها حرکت می‌کردند و آن‌ها هم مشغول به کار خودشان بودند. معلوم می‌شود بچه را در همان حالت طفولیت که دارد باید به حال خودش گذاشت.

تحصیل علم را از چه سالی شروع کردید؟
عرض کنم که ظاهر، مثل این که مرا از سن پنج،

ولادت بنده در سده اصفهان که بعد در زمان طاغوت آن شهرستان شد به نام همایون‌شهر و در زمان انقلاب باز هم تغییر نام داد و نامش خمینی‌شهر شده است که یک موقعی هم خدمت امام عرض کرده‌ام که ده کیلومتری اصفهان یک شهرستانی است به نام خمینی‌شهر، گفتند که ما خمینی‌شهر نداشتیم، یعنی بگوییم همان سده، ولیکن حالا دیگر معروف شده است و در ادارات هم معروف شده است به نام خمینی‌شهر. بنده در یک خانه اهل علم که دارای سه اتاق بود و با خشت و گل ساخته شده بود، یکی از آن‌ها محل سکونت مرحوم پدر ما بود و مرحوم والده ما و یکی‌اش هم محل رفت و آمد ما بود و یکی‌اش را هم چون آشپزخانه نداشت، به اصطلاح کرده بودیم مطبخ. ما متولد آن خانه بودیم و در زمان طفولیت آن‌چه من در نظرم هست این است که ما یک جده‌ای داشتیم که از سادات صحیح‌النسب میردامادی بود و ظاهراً در سن یک‌سالگی‌ام مرحوم شده بود و جد پدری‌ام در نظرم نیست. موقعی که من متولد شدم پدرم اولاد پسر نداشت. وقتی من به دنیا آمدم، جد ما گفته بود چون این را خداوند به ما عطا کرده، لذا اسم بنده را عطاء‌الله گذاشتند. معنی‌اش یعنی چیزی که خداوند داده است و در زمان سه، چهار سال به بعد هم که رسم بود بچه‌ها با هم بازی می‌کردند من نظرم هست به این که من با بچه‌های دیگر انس نداشتیم، یعنی این که پدرم نمی‌گذاشت تا مبادا با بچه‌های دیگر یک قدر جنبه اخلاقی مان رعایت نشود؛ در خانه بودیم فقط. کارهای بچگانه‌ای که ما داشتیم در نظرم هست که دو تا کار من داشتم: یکی این که چند تا سنگ روی هم می‌گذاشتم می‌گفتم یخ، یخ. در آن زمان یخ می‌آوردند در خانه‌ها که هوا سرد بود، پوشال می‌ریختند بر روی آن برای فصل بهار، بهارها می‌آوردند در خانه‌ها این‌ها را توزیع



تصویر شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی

کارهای خودش بود و تقریباً فارغ‌التحصیل هم شده بود، و این‌ها دیگر مانده بود برای کارهای اهل محل؛ در خود محل. و از شاگردهای مرحوم آقای نجفی اصفهانی که معروف بود در اصفهان و سلطان‌العلماء به او می‌گفتند در آن وقت، و ریاست علما هم با ایشان بود. در آن زمان چون خیلی هم مقید بود مرحوم پدر ما، که با چه کسی مانوس باشیم و یک اشخاصی که هم جنبه اخلاق‌شان، هم جنبه دیانت‌شان که من نظرم است به این‌که در آن سرایی که تحصیل می‌کردیم، اگر کسی طلبه‌ای نماز جماعت را ترک می‌کرد یا نماز شب نمی‌خواند، تهجد نمی‌خواند در نظر باقی دیگر، مرسوم بود که طلبه باید اهل تهجد و نماز جماعت باشد و هر صبح قرآن بخواند، و از آن‌جا ما مشغول شدیم به تحصیل علوم. مقدمه تحصیل می‌کردند، علم هیئت هم در آن زمان رسم بود. عرض می‌شود که علم فلسفه در آن زمان خیلی تداول داشت، تفسیر، فلسفه، و این چیزها. غرض این‌که در آن زمان، ما مشغول شدیم. آن وقت ظاهراً پانزده یا شانزده سالم بود و مشغول شدیم به تحصیل علوم ادبیات، از قبیل نحو و صرف و منطق و معانی بیان، قبل از شروع به درس فقه اصول، این دروس متداول بود خوانده شود و از جهت بضاعت مالی هم ما به اصطلاح صفر بودیم. مرحوم پدرم با این‌که فقط یک پسر داشت، با زحمت هر هفته دو قرآن به من می‌داد. مدرسه‌ای هم که در آن تحصیل می‌کردیم، هفته‌ای دو قرآن با مقداری نان، به ما می‌داد.

آن زمان، حجره اهل علم فرشتن حصیر بود. بعضی از این حصیرها یک پارچه‌ای بود، بعضی از این حصیرها بافته‌ای بود و همان فرش ما بود. هر کدام از آقایان هم برای خودشان یک تشک و متکا و لحاف می‌بردند برای موقع استراحت. برق و این‌جور حرف‌ها نبود و آن زمان، آب لوله‌کشی هم نبود. آن زمان، از چاه آب می‌کشیدند و از آب حوض استفاده می‌کردند؛ برای وضو و تطهیر و این چیزها و مطالعات هم با چراغ‌های نفتی بود. اگر بعد حرم را بعضی‌ها بشنوند ممکن است باور نکنند، این‌که مگر می‌شود کسی چندین سال درس بخواند تا برسد به دروس عالی، و به اصطلاح ما طلبه‌ها می‌گوییم درس خارج که آن هم درس عالی است، با این کیفیت درس بخواند؟ ممکن است که جوان‌ها باور نکنند، اما پیرمردهایی که به سن ما هستند و در مدارس قدیم تحصیل کردند، آن‌ها دلایلش را می‌دانند.

برای این‌که رفقا مزاحم وقت ما نشوند و بیایند بگویند مثلاً تو چرا آقا نخوابیدی، تو چرا مشغول هستی و این‌ها، یک پرده‌ای جلو در حجره می‌کشیدیم که تاریک باشد و شب مطالعه می‌کردیم. غرض، این برنامه ما بود در اصفهان و شب‌های پنج‌شنبه و جمعه مقید هم بودیم تا بتوانیم شب‌های جمعه خود را به دعای کمال برسانیم و روزهای تعطیل هم به یک مسجدی که خیلی کنار بود و کم‌تر کسی به آن‌جا مراجعه می‌کرد، می‌رفتیم و درس‌ها را دوره می‌کردیم.

این برنامه چند سال تحصیل ما بود در اصفهان، تا زمان رژیم پهلوی که رسیدیم به دوره رضاخان. در ابتدای حکومت رژیم منحوس پهلوی، برنامه‌اش این بود که خودشان می‌گفتند این سرباز بوده است

و توی دسته‌های عزاداری می‌رفته پابره‌نه و چه و چه، ولیکن اواخرش در برنامه‌هایش سعی‌اش بر این بود که اسلام در ایران نباشد، برای این‌که یکی قضیه حجاب بود که اگر حتی زنی می‌خواست مشرف شود به حرم حضرت رضا (ع)، حق نداشت با روسری مشرف شود. دیگر امام‌زاده‌ها مثل حضرت معصومه (س) و حضرت عبدالعظیم (ع) و مساجد و تکایا و این‌ها نیز حسابش معلوم بود که من نظرم هست، یک سفری که مشرف شدم به مشهد، می‌گفتند اگر زنی می‌آید با روسری، روسری‌اش را باید بردارد. حتی مردها هم عرق‌چین یا کلاهی که داشتند باید توی کفش‌داری بگذارند و هر آخوند و سیدی که می‌آمد و جواز داشت، می‌گذاشتند مشرف شود والا ممنوع

مرحوم پدرم با این‌که فقط یک پسر داشت، با زحمت هر هفته دو قرآن به من می‌داد. مدرسه‌ای هم که در آن تحصیل می‌کردیم، هفته‌ای دو قرآن با مقداری نان، به ما می‌داد.

قبول نبود یا قبول بود یا رد. دیگر واسطه نداشت و این‌ها هم از خودشان چند نفر هم از تهران می‌آمدند و علمای خود هر شهری هم در آن‌جا دخالت می‌کردند و این‌ها امتحان کتبی و شفاهی داشتند و آن هم سه رتبه مقدماتی و متوسطه و عالی و عالی‌اش را امتحان دادیم و مدرک هم به ما دادند. مدرک مدرس، یعنی شخص می‌تواند در حوزه‌های علمیه تدریس کند؛ از همان مقدماتی‌اش، بعد متوسط و عالی‌اش تا چند سال طول می‌کشد و تا به مرتبه نهایی‌اش نمی‌رسید، موقت بود. این‌ها جواز که می‌دادند، یک‌ساله بود. اگر سال بعد امتحان نمی‌دادند، باید مکلا بشوند، ناچار بودند اگر کسی می‌خواست لباسش محفوظ بماند، باید امتحان بدهد تا برسد به آن مرتبه نهایی‌اش که آن وقت یک جوازی می‌دادند جواز مدرس - یعنی حالا دیگر فارغ‌التحصیل شده است و می‌تواند تدریس بکند در حوزه‌های بزرگ - و ما تا آن‌جا بحمدالله امتحان دادیم و با این‌که علمای اصفهان خیلی دقیق بودند که کسی را رد نکنند ولیکن یکی دونفر از تهران می‌آمدند از طرف وزارت فرهنگ که آن‌ها خیلی سعی داشتند که طلبه‌ها مردود بشوند و من نظرم هست در یکی از درس‌هایی که شرکت می‌کردیم، حساب کردم شاید حدود دویست نفر اهل علم بودند در زمان حکومت رژیم پهلوی و قضیه امتحان که پیش آمد، فقط چند نفر انگشت شمار توانستند مردود نشوند و باقی دیگرشان را رد کرده بودند.

من یکی، چندسال را رتقم به قم و آن‌جا امتحان دادم تا رسیدم به امتحان مدرس. با این‌که جواز داشتم، اگر یک نوبت غفلت می‌شد یا جواز پهلوی‌مان نبود، جلب و به کلاترتری اعزام می‌شدیم و خلاصه اسباب زحمت می‌شد. یک نوبت من فراموش کردم جوازم را بیاورم و مأمور گذاشته بودند، مأمور سواری با اسب، آن وقت ماشین نبود که در خود حومه گردش بکنند. اگر هر آینه یک زنی را که محجبه بود، می‌یافتند بدون معطلی روسری‌اش را، چادرش را برمی‌داشتند و در ملاء عام یک کبریت می‌کشیدند و آتش می‌زدند. برنامه این بود و اگر روحانی‌ای جواز نداشت، بدون معطلی جلب می‌کردند و به کلاترتری یا شهربانی می‌بردند و التزام می‌گرفتند به این‌که باید مکلا بشوند.

بود و این‌ها دور ضریح را می‌گرفتند و جلوگیری از مجالس سوگواری و سخنرانی این‌ها می‌کردند و دلیل عمده‌اش هم این بود که آن اشخاصی که می‌توانند رهنمود بدهند به مردم و رهبری مردم را بر عهده دارند روحانیون‌اند و آن‌ها نقشه‌شان تضعیف مقام روحانیت بود، منتهی چند دسته را استثنا کرده بودند.

یک دسته محدثین بودند. دسته دوم مجتهدین بودند، آن هم در صورتی که مدرک اجتهاد داشته باشند، و از هیچ‌کس قبول نمی‌کردند، مگر از نجف حکم اجتهاد داشته باشد و در ایران مرحوم حائری بود و یکی هم محصلین و طلبه‌ها بودند. طلبه‌ها هم شرط‌شان این بود که باید امتحان بدهند، قضیه تجدیدی هم مورد

اوجش از همان بعد از شهادت آیت‌الله زاده امام بزرگوار آیت‌الله حاج آقا مصطفی بود که از آن جا دیگر شروع شد و در اعلامیه‌هایی که برای فاتحه چاپ شد، اسم امام را به‌عنوان مرجع عظیم‌الشان شیعه و آیت‌الله العظمی فقط در خود باختران - کرمانشاه - برده می‌شد. در شهرهای دیگر، فقط این مجلس که تمام می‌شد، اعلام می‌کردند...

این قدر فشار بر سر ما بود و بعد هم قضیه حجاب یک چیزهایی بود که اشخاصی که اداری بودند حتماً باید خانم‌هایشان را ببرند و در روستا که بود به کدخدای محل، معرفی‌شان بکنند در شهرها به بخشدارهای آن‌جا یا در خود شهر هم به شهرداری بگویند این زن فلان مجتهد است، این زن فلان آقای واعظ است. بلکه چیزی که هست این است که ما را ملاحظه می‌کردند. این بود که (خانم‌هایشان) سر برهنه نبودند، یک چیزی روی سرش ببندند و لیکن این مقداری باید باشد این مقدار صورت و این‌ها باید باز باشد.

و اما راجع به تحصیلات بنده در اصفهان تا درس به‌اصطلاح اهل علم، "درس خارج" که تمام شد، در اصفهان ماندیم پیش علمای بزرگ و یک مقداری هم پیش مرحوم آیت‌الله آسید محمد نجف‌آبادی که از علمای بزرگ اصفهان بود و طریقه فقه و اصول و برنامه بنده هم این بود که در اصفهان و بعد هم در قم، درس‌هایی را که می‌خواندیم این‌ها را هم می‌نوشتیم و مباحثه می‌کردیم، غرض این است که ما به قم که مشرف شدیم، سه نفر از اساتید بودند قبل از این که مرحوم آیت‌الله بروجردی ایشان تشریف بیاورند به قم و ما در مجلس تدریس آن‌ها حاضر می‌شدیم یکی مرحوم آیت‌الله حجت بود که به کوه کمره‌ای معروف بود و ایشان از علمای نامی بود و درس ایشان را ما هم می‌نوشتیم و مباحثه می‌کردیم. یکی هم مرحوم آیت‌الله آسید محمد تقی خوانساری که واقعا از اولیاء خدا بود. نماز جمعه را در قم ایشان رواج دادند و در بحث‌هایشان نظرشان این اصل بود که نماز جمعه نباید ترک شود، تکلیفی است واجب و هم خودشان هم عملاً مشغول می‌شدند و ما پیش ایشان کسب فیض می‌کردیم و نیز مرحوم آیت‌الله صدر ولیکن درسی را که ما بیش‌تر به آن می‌پرداختیم و مباحثه می‌کردیم و می‌نوشتیم و مطالعه بیش‌تری هم می‌کردیم، درس مرحوم آقای حجت بود، تا زمانی که مرحوم آیت‌الله بروجردی تشریف آوردند به قم که آن هم به‌خاطر تقاضای تجار تهران و نیز علماء حوزه علمیه قم بود. در همان اوایل آمدن آیت‌الله بروجردی ما از نزدیک ارتباط با ایشان پیدا کردیم و لطف زیادی هم به ما نشان دادند. مرحوم آیت‌الله بروجردی و هم آن سه نفر آیات و هم مرحوم آیت‌الله خوانساری.

این کلمه را قبلاً عرض کنم: اشخاصی که بعدها حرف‌های ما را می‌شنوند، ممکن است در خلال حرف ما، شنونده فکر کند که با این صحبت‌ها می‌خواهم مقامی برای خودم درست کنم. این عبارات معروف است که اگر انسان از خودش تعریف کند، زشت است باید دیگران از آدم تعریف بکنند. ولیکن چون شرح

حال بنده را خواسته‌اند، ممکن است بعضی جاهایش را یک قدری شنونده‌ها خیال کنند که ما می‌خواهیم از خودمان تعریف کنیم، ولیکن قضیه تعریف نیست، بنده کسی نیستم که بخوام تعریف خودم را بکنم. از باب شکر منعم است که اگر هم ما هر چه نصیب‌مان شده، به توفیق خداوند عالم بوده است و این‌که خداوند به ما توفیقی داد که توانستیم چندین سال تحصیل بکنیم.

و اما مسأله دخالت در امور سیاسی ما از سال ۱۳۴۲ که شروع قیام بود و این امام بزرگوار مشغول مبارزه با طاغوت شدند خلاصه عرض کنم و آن این است که از زمان رژیم پهلوی تا الآن، مشغول مبارزه بوده‌ایم و نهایت آن این است که مقداری‌اش را مبارزه اثباتی داشتیم، یک مقدارش هم مبارزه منفی داشتیم، ولیکن همیشه مشغول بوده‌ایم و اوجش از همان بعد از شهادت آیت‌الله زاده امام بزرگوار آیت‌الله حاج آقا مصطفی بود که از آن‌جا دیگر شروع شد و در اعلامیه‌هایی که برای فاتحه چاپ شد، اسم امام را به‌عنوان مرجع عظیم‌الشان شیعه و آیت‌الله العظمی فقط در خود باختران - کرمانشاه - برده می‌شد. در شهرهای دیگر، فقط این مجلس که تمام می‌شد، اعلام می‌کردند مثلاً مجلس بعدی در فلان مسجد است. ولیکن ما یک اعلامیه دادیم اعلامیه را نمی‌دانم حالا هست یا از بین رفته، راجع به فوت آیت‌الله زاده امام که چاپ و پخش هم شد و امام را به‌عنوان مرجع تقلید معرفی‌شان کردیم و اعلامیه در تمام ایران پخش شد. شبانه فرستادیم اعلامیه را به قم و تهران و مسجد امام. در اطلاعیه‌هایی که می‌دادیم، دسته جمعی با آقایان بود و تمام راه‌پیمایی‌ها از مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی شروع می‌شد، ختمش هم مسجد جامع یا... و مجالسی هم که برای شهدا و تشییع آن‌ها بود، در مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی برگزار می‌شد. لذا این بود که دستگاه نسبت به ما حساسیت پیدا کرده و فهمیده بود که همه برنامه‌ها منشأش مسجد مرحوم آیت‌الله بروجردی و سرچشمه‌اش هم فلائی است. این بود که در همان شبی که امام به پاریس تشریف بردند، مأموران شبانه آمدند این‌جا و بنده را بردند به تهران و در معیت ما هم شهید آقای اراکی بود. ما را با هم‌دیگر در یک سلول جای دادند، یعنی استثناً چون می‌گفتند

که باید انفرادی بود، در سلول‌ها خواهش کردیم که ما دو نفر رفیقیم، با هم‌دیگر باشیم، قبول کردند. آن‌جا هم برنامه‌مان این بود که با هم‌دیگر بحث و صحبت علمی می‌کردیم، قرآن می‌خواندیم، ما دو نفر را به یک سلول، آن هم با آن کیفیت مخصوص، ما را بردند و دو، سه روز هم بازجویی کردند. غرض این است که سرچشمه‌اش از خود مسجد مرحوم آقای بروجردی بود و بالاترین دخالت ما در امور سیاسی طرفداری از امام بزرگوار بود که این از همه‌اش مهم‌تر بود. برای این‌که ما با امام ارتباط مستقیم داشتیم و وجوهات را به ایشان در نجف می‌رساندیم و قبوضش را به یک کیفیتی می‌رساندیم هر کس که "پول‌بده" بود به او می‌گفتیم بیا قبضت را بگیر، می‌گفت نه، قبض را بپاره کن. جرأت نمی‌کرد قبضش را بگیرد، می‌گفتیم تو قبضت را بگیر که ما پول را داده‌ایم، بعد اگر خواستی بگیر یا نگیر، و این عمده دخالت ما در امور سیاسی بود که بعد از فوت مرحوم آیت‌الله حکیم تنها کسی که در این‌جا نظرش به خود امام بود، و در مقابلش هم از اشخاص دیگر که کارشکنی می‌کردند، شخص بنده بودم. خیلی هم با متانت رفتار می‌کردیم، به‌طوری که هم بتوانیم کار خودمان را انجام بدهیم، هم دستگاه مرا بردند به سازمان و گفتند شنیده‌ایم پول به امام می‌رسانید، چه کسی پول به شما می‌دهد؟ آیا دفتری دارید یا ندارید؟ و این‌ها از ما سؤال می‌کردند و در مدت همان حبسی هم که رفیقیم، یکی دو نوبت همین بازجویی‌ها بود و سؤال از همین اوضاع‌ها بود که شما با کدام یک از علما ارتباط دارید؟ وجوهی که مردم می‌دهند به حساب کی می‌دهید و از این خصوصیات. اما عمده کار ما در کرمانشاه معرفی امام بزرگوار بود به‌عنوان ولی‌فقیه و به‌عنوان مرجع تقلید. نه تنها در این سنوات آخر در این دو سه سال بعد از پیروزی انقلاب، بلکه قبلاً هم، بنده فامیل خود را که تقریباً شاید حدود دو، سه هزار نفر جمعیت‌شان باشد، از جمله پدر و مادر و همسر، همه‌شان را در همان اوایل ده، پانزده سال قبل از این، ارجاع دادیم به خود امام بزرگوار و گفتیم باید از ایشان تقلید کرد و علمای دیگر هم البته مورد احترام ما بودند، ولیکن نظر تقلید داشتیم به امام



رسم تشییع شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی

در اسلام مافوق مقام شهادت، دیگر مقامی نداریم. برای این که در قرآن، خداوند عالم در چند جا می‌فرماید - یکی خطاب به مردم و یکی خطاب به خود پیغمبر اسلام - که خیال نشود به این که شهدای در راه خدا، آن‌هایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند مردگانند، بلکه این‌ها زنده‌اند.

ضمن رساله‌هایی بوده است راجع به معراج پیغمبر (ص)، معاد که خلاصه این چند جلدی که نوشته شده دارای چند بخش است و این چند بخش عبارت است از تقریباً اصول عقاید، اخلاقیات و اصول و فروع و این‌ها که در چند سالی که ما این‌جا بوده‌ایم و در اصفهان و تعطیلی‌های ماه رمضان و محرم و پنجشنبه و جمعه جمع‌آوری کرده‌ایم. یک رساله مختصری هم راجع به حروف مقطعه که یا در حرفی است مثل حم، یا سه حرفی است مثل الم، یا چهار حرفی است مثل المر یا پنج حرفی است مثل حمصق یا کهیعض، یک رساله مختصری هم راجع به این موضوع و اقوالی که در موقعی که حروف مقطعه الهیه در چند سوره‌ای که در قرآن هست، آمده و این‌ها که این‌ها مال چه چیز است؛ رساله مختصری هم راجع به آن‌ها نوشته شده است.

در اسلام مافوق مقام شهادت، دیگر مقامی نداریم. برای این که در قرآن، خداوند عالم در چند جا می‌فرماید - یکی خطاب به مردم و یکی خطاب به خود پیغمبر اسلام - که خیال نشود به این که شهدای در راه خدا، آن‌هایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و هدفشان اسلام بوده و هدفشان حفظ اسلام عزیز و قرآن بین بوده، این‌ها مردگانند، بلکه این‌ها زنده‌اند. از آیه شریفه‌ای که خداوند می‌فرماید: "اعوذ به الله من الشیطان الرجیم و نفع فی الصور فصق من فی الارض الا من شاءالله" در آن نسخه اول صور، هر که در آسمان‌ها و زمین است، همه می‌میرند الا ماشاءالله، که این استثنا را بعضی‌ها گفته‌اند مراد ملائکه مقرب خدا هستند مثل جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل، بعضی‌ها گفته‌اند مراد شهدا هستند که شهدا در آن نسخه صور که دیگران می‌میرند، تنها کسانی هستند که این‌ها جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و با خدا معامله

و این را هم مکرراً همین‌جا هم برای آگاهی مردم اعلام کردیم تا خیال نکنند نظر من تنها است الان سه شهید محرابی که ما داشته‌ایم، آیت‌الله دستغیب که می‌گویند وقتی سؤال می‌کردند، می‌گفت جای سؤال نیست اصلاً، که شما سؤال بکنید از کی باید تقلید کرد. مسأله مرجعیت امام بزرگوار مثل کالشمس والنهار معلوم است، جای سؤال نیست و مرحوم آیت‌الله صدوقی که ما از چهل سال قبل با ایشان از نزدیک ارتباط داشتیم و خیلی ایشان نسبت به بنده لطف داشتند و اجازه‌ای که مرحوم آیت‌الله بروجردی راجع به امور حسبیه و وجوهات نوشتند، به خط ایشان و به امضاء و مهر آیت‌الله بروجردی بود، ما در سی، چهل سال قبل کاملاً مربوط بودیم، ولیکن خوب آیت‌الله دستغیب را نه خیلی از نزدیک، لیکن بعد از ایشان هم آیت‌الله مدنی که با ایشان هم از نجف و بعد هم در خود ایران از نزدیک با ایشان تماس داشته‌ایم. غرض این است که این‌جا اشخاص و این شهدای محراب و افرادی چون آیت‌الله مشکینی، فقهای شورای نگهبان، این‌ها تمام‌شان متفقاً نظرشان به شخص امام بزرگوار بوده و علمایی هم که ما در قم با آن‌ها بوده‌ایم، الان یکی دو تاشان در قید حیات هستند که نسبت به امام این‌ها همه شاگرد امام بوده‌اند. تقاضای مان این است که ان‌شاءالله خداوند عمر طولانی به امام لطف کند، همان خواسته مردم و دعای مردم که تا انقلاب بزرگ امام عصر - ارواحنا له الفدا - خداوند عمر با برکت این مرد را مستدام بدارد.

در طول مدتی که تحصیل می‌کردیم، بنده به غیر از این که کسب فیض از علمای بزرگ کرده‌ام، همیشه هم مشغول بحث بودم و هم تدریس می‌کردم. بنده از خود مقدمات تا رسید به خارج و این‌ها، مرتباً در اصفهان که بودم و بعد هم که به قم آمدم و بعد هم بیست و چهار یا پنج سالی است که به امر آیت‌الله مرحوم آقای بروجردی در این‌جا (باختران) مانده‌ام و بعد هم خود امام نظرشان این بود که بنده این‌جا بمانم و این نماز جمعه هم به امر ایشان بوده است و ایشان امر کرده‌اند و تا یک مدتی که ما این‌جا بوده‌ایم، به غیر از ترویج زبانی که داشتیم در سخنرانی‌ها و نماز جمعه، مسأله تدریس هم بوده است در این‌جا و چند دوره برای طلبه‌ها تدریس کرده‌ام. در موقع تعطیلات نیز بنده بیکار نبوده‌ام، همیشه برنامه‌ام این بود که یک چیزهایی را یادداشت کنم و الان چیزهایی که جلو بنده است، پنج جلد کتاب به نام مجمع‌الشتاب نوشته شده است و به‌عهد بنده‌زاده گذاشته‌ام که این‌ها لااقل چند ورقش چاپ شود و بعد از بنده یادگاری باشد، تا به‌وسیله آن‌ها اشخاصی که مراجعه می‌کنند، طلب آموزش برای بنده بکنند و یک کتاب مستقلاً هم راجع به علوم قرآن نوشته شده و راجع به بعضی از ویژگی‌های مربوط به قرآن کریم است.

و رساله‌هایی در خلال این‌ها نوشته شده که راجع به امر معروف و نهی از منکر، نماز جمعه، فلسفه غیبت امام زمان و اثبات وجود مقدس امام عصر - ارواحنا له الفدا - و در

کرده‌اند و این‌ها حیات محدود دنیوی را با حیات ابدی مبادله کرده‌اند و جان خود را داده‌اند. این‌ها زنده‌اند. در نسخه صور، همه می‌میرند؛ الا شهدا و با همان سلاخی که در رزم‌ها با دشمنان و طاغوت‌ها نبرد کرده‌اند، با همان سلاح در روز قیامت زنده می‌شوند و آن سلاح گواهی می‌دهد که این‌ها در راه خداوند عالم جان خودشان را داده‌اند. علاوه بر این، خود دست و پایی هم که در رزم‌ها آن زجرها را دیده‌اند و آن آسیب‌ها که به‌وسیله دشمن به آن‌ها رسیده است، تمام اعضا و جوارح‌شان روز قیامت گواهی می‌دهد بر عمل آن‌ها. در روز قیامت، بالاترین مقامات متعلق به شهید است. در آن دعایی که شب‌های ماه رمضان، سی نوبت، خوانده می‌شود، اهمیت این سه عمل پیش خدا معلوم می‌شود که لیل‌القدر و حج بیت‌الله الحرام و قتلای سبیل‌الله که این سه چیز را شب‌های ماه رمضان بندگان مومن خدا از خداوند تقاضا می‌کنند. اول این که لیل‌القدر و درک شب قدر، دوم حج بیت‌الله الحرام، سوم شهادت در راه خداوند عالم که دیگر بالاتر از آن مقامی نیست، لذا پیغمبر (ص) ما و ائمه معصومین (ع) در مقام بالاتری هستند و درباره آن‌ها گفته شده است که ما الی مقتول یا مسموم و همه کسی هم لیاقت شهادت ندارد. درباره شهدا خداوند می‌فرماید: "و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدواالله علیه فینهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما یدلوا بتدیلاً"، بعضی از مومنین خودشان را اهدا کنند و بعضی از آن‌ها وفا کرده‌اند به عهد خودشان و بعضی در حال انتظار هستند. در رابطه با این بنده اولاً که خودم را لایق شهادت نمی‌دانم، برای این که مقام شهادت یک مقامی است که همه کس نصیبش نمی‌شود. یک نوبت، ما در معرض این واقع شدیم و بعضی از منافقین می‌خواستند ما را هدف قرار بدهند. در ماه مبارک رمضان بود و افتخاری دیگر از این بالاتر نبود؛ در حال طهارت رفتن به طرف خانه خدا و در حال روزه. و ما اگر هر آیینۀ دعوت خدا را لیبیک گفته بودیم، این افتخاری بود برای ما و خانواده ما، ولیکن نشد و ما تسلیم قضا و قدر الهی هستیم. ولیکن امیدوار هستیم که ما چهارمین شهید محراب باشیم و خداوند از ما بپذیرد و در آن حال، اخلاصی هم باشد. ثبات قدم و ثبات در ایمان که عمده همان است و من مکرر گفته‌ام که اگر خداوند شهادتی نصیب ما کرد، در آن حالت ایمان ما ثابت باشد، یعنی ثابت قدم باشیم و توجه به خداوند عالم، و هدف‌مان از شهادت این نباشد که بعد از کشتن، مثلاً بگویند جزو شهداست، هدف خدا باشد. منظور خدا باشد، غرض این که مقام شهید بالاترین مقامات است و در این انقلاب جمهوری اسلامی، یک عده‌ای از خوبان ما، چه از روحانیون و چه از غیر روحانیون، چه فرماندهان سپاه و ارتش و بسیج، به این مقام عظیم نائل شدند که این‌ها اسم‌شان در تاریخ برای ابد باقی ماند و خیال نشود مردم این‌ها را فراموش می‌کنند؛ این‌ها همیشه شهدا در نظرشان هست.

والسلام

برگرفته از کتاب «عروج خونین»

